

با کوکِ راست‌پنجگاه

مهدی گرایلو

متأسفانه برای چندمین بار است که در میانه‌ی تدوین بحث *عملگرا/فول* ناچار می‌شوم بریدگی ایجاد کنم. برخی مشغله‌های روزمره هم سرعت کل کار را پایین می‌آورند. حتماً تأیید می‌کنید که در چند ماه گذشته آنچه بی‌سابقه و با بسامد بالا تکرار شده، اضطراب است. پس پوزش مرا بابت تأخیر بپذیرید و مطمئن باشید سر قولم هستم، اما عجالتاً موضوع مهم دیگری پیش آمده است: من در شبکه‌های اجتماعی مانند فیسبوک و ... نیستم و از جزئیات داستان اطلاعی ندارم، اما تنها برپایه‌ی یافته‌ها و خواننده‌ها فهمیده‌ام که گویا از سوی بخشی از چهره‌های نومحافظه‌کار شناخته‌شده‌ی اپوزیسیون چپ ایران حمله‌ای برای تحریم سایت هفته سازماندهی شده است. نفس این موضوع چندان غافلگیرکننده نیست، اما به دنباله‌ی سیاسی‌ای که چنین نتیجه‌ی حدی‌ای را در ادبیات بخش مشخصی از چپ ایران تعبیه کرده است دقت کنید. اجزا و جملات ماقبل نتیجه‌ی این دنباله دربرگیرنده‌ی نه‌فقط این چهره‌ها بلکه بخش بزرگ — و در واقع بیشینه‌ی نزدیک به اتفاق — کل اپوزیسیون چپ بوده‌اند. شکی نیست که آنهایی که همت عرضه‌ی این نمایش خنده‌دار را داشته‌اند، تابه‌حال دلیل روشنی برای اجرای آن مثلاً علیه تلویزیون صدای آمریکا یا دارودسته‌ی آمدنیوز پیدا نکرده‌اند (من فعلاً از این می‌گذرم که گاه خودشان به میانجی‌محافلی از همین قماش، تبلیغات و نمایش‌هایشان را به گوش و چشم مخاطبان رسانده‌اند). روند اوضاع به طرز بی‌سابقه‌ای به سوی یک‌طرفه‌شدن آتش‌بار آنها پیش می‌رود و از این موضوع می‌توان استقبال کرد، زیرا رفته‌رفته هرگونه انتزاع جان‌مایه‌بر ذهنی برای شناخت پیچیده‌ی یک ذات‌الامر گم‌نشان را نالازم می‌کند: وضعیت آرمانی‌ای که آن ذات در آن به‌طرز شهودی به تجلی درمی‌آید، در تب‌وتابِ حدوثِ تام است: امین قضایی در نطقی که یک‌بار در *برادران بازگشته* از آن یاد کردم، در برابر این پرسش که وجه ممیزه و مشخصه‌ی چپ *رادیکال* دهه‌ی هشتاد *دانشجویی* (یا به‌قول آن پرسشگر، *دانشجویان آزادی‌خواه و برابری‌طلب*)، که طبعاً قضایی نیز مانند مجریان و مخاطبان آن برنامه تجهیزات ذهنی کافی برای درک و تبیین تمایز جدی این دو جوهر درهم‌تنیده در آن کالبدِ نفراتی واحد را نداشت) از دیگر جریان‌های سیاسی وقت ایران چه بود — پس از چندبار تذکر مجری برای پرهیز از پریشان‌گویی و تمرکز روی خود موضوع — سرانجام این تمایز را در «*رادیکالیسم*» بیشتر چپ دانشجویی، مثلاً نسبت به اصلاح‌طلب‌ها، در برخورد با حاکمیت تعریف می‌کند، به این معنی که آن جریان برخلاف اصلاح‌طلب‌ها فقط دنبال ترمیم تدریجی و جزئی امور نبود، بلکه تغییر ریشه‌ای آن را نه فقط با «تبلیغ و

افشاگری» بلکه «با سازماندهی از پایین» تعقیب می‌کرد (دقیقه‌ی ۱۷)^۱. او پیش از این دقیقه و در جریان آن پراکنده‌گویی‌ها که مجری را هم کلافه می‌کند، به‌صراحت می‌گوید هر نیرویی، «چپ یا راست»، اگر واقعاً «دمکراسی‌خواه» است باید به تغییر ماهیت حاکمیت و نه اصلاح آن فکر کند، زیرا بدون این تغییر نمی‌توان به «دمکراسی» رسید و چپ به این معنی «انقلابی» است که چنین تغییری را به‌شکل ریشه‌ای و برپایه‌ی «حقوق بنیادین بشر» می‌طلبد (دقیقه‌ی ۸ به بعد). نیز می‌گوید کشورهای عربی از دمکراسی‌خواهی توانستند به این نتیجه‌ی عملی برسند که «اسد و قذافی و ...» باید بروند اما «ایرانی‌جماعت معلوم نیست چرا به این نتیجه نمی‌رسد» (دقیقه‌ی ۱۱). در این سطح فهم از امور، او از نوره‌ترین و تازه‌رسیده‌ترین افراد آن جمع منسوخه هم عقب‌تر می‌ماند و معلوم می‌شود در دوران تعلق ثبت‌نامی‌اش به آن جریان اصلاً رئیس سیاسی مشخص آن را ندیده یا نفهمیده بود. این عجیب نیست، چون به استناد تمام مکتوبات و نشریات آن زمان، او هیچ سهمی در سیاست‌پردازی آن جمع نداشت و بیشتر مشغول کار روی مضامینی بود که نوعاً در نشریه‌ی اینترنتی *آرت-کالت* طرح می‌شدند. مقالاتش در خاک هم حول همین مرکز مضمونی می‌چرخید. همه‌ی آن مستندات موجودند و او در برابر آنها چاره‌ای جز تأیید نخواهد داشت. اما بودند کسانی که حتا در همین سطح نوشتار هم دستی به قلم نداشتند و باین‌همه حداقل این را می‌فهمیدند که چند خط مشخص که اتفاقاً جدی‌ترین‌ها و مجادله‌انگیزترین‌هایشان خود «مخالفت با وحدت اپوزیسیون» یا «تقبیح و تخطئه‌ی مفهوم دمکراسی‌خواهی» و هشدار به مخاطرات انگاره‌هایی که برای تغییر شرایط در ایران به هر قیمت و به‌دست هرکسی، خواه «چپ یا راست»، جعل شده‌اند بودند؛ او نه مجموعه‌ی نوشته‌های آن جمع در تحلیل و افشای محتوا و بنیادهای فرایند «سرنگونی مخملی»، در نقد جریان‌هایی که در کمک‌گرفتن از نیروهای خارجی برای پیشبرد اهدافشان بسیار رادیکال‌تر از خود ما بودند (مثلاً لیبرال-نئوکان‌های هار نشریه‌ی *تلنگر*) و در هشدار پیرامون ماجراجویی‌های نظامی دولت بوش در منطقه و هوس‌رانی تجزیه‌طلبانه و خودمختاری‌خواهانه‌ی برخی فرقه‌های قوم‌گرای ایران پس از فروپاشی جامعه‌ی عراق را به‌خاطر می‌آورد (اگر اصلاً آن زمان آنها را خوانده باشد) و نه حتا این واقعیت دم دستی را که فاصله‌ی ذهنی بخش اصلی سیاست‌پردازی‌های آن جمع از مفهوم «دمکراسی» گاه چنان بود که در نتیجه‌ی آن مثلاً در همان سطح ژورنالیستی جریان هم واژه‌ی «دمکراسی» تقریباً از کل نوشتار آن مجموعه به‌شکلی هدفمند و برنامه‌ریزی‌شده حذف می‌شد (چه رسد به مفهوم تعیین‌یافته‌تر «دمکراسی‌خواهی»). باز هم یا فراموش کرده، یا همان زمان نخوانده، و یا خوانده و نفهمیده است که حمله‌ی آن جریان به اپوزیسیون راست فقط بابت «ناپیگیری» و «غیرانقلابی» بودن آنها در تحقق مطالبات مشترک «هر فعال سیاسی»، خواه «چپ یا راست»، نبود، بلکه — با وجود همه‌ی محدودیت‌ها و گاه انحراف‌های سیاسی و شناختی و روشی نظرگاه آن چپ دانشجویی — معطوف به محتوای منحط برنامه‌های این اپوزیسیون بود که هروقت در تلاش برای رسیدن به «وحدت» با آن چپ ناکام می‌ماند، اتفاقاً

¹ <https://www.youtube.com/watch?v=2-Pv4juWZHo>

آن را به هم سرشتی سیاسی و ایدئولوژیک با دولت احمدی‌نژاد متهم می‌کرد. بارها گفته‌ام که آن حرکت پدیده‌ی یک‌دستی نبود و انهدام مقدر آن، حتا در صورت عدم وقوع اتفاقات پاییز ۸۶، ناشی از وجود تمایلات متناقضی بود و حرف‌های اخیر قضایی و یا مثلاً نامه‌ی سرگشاده‌ی گوشخراش تعدادی از رفته‌های آن جمع به نسل بعدی‌شان پیرامون اتفاقات اخیر ایران^۲، معرف موجودیت آن‌زمان نطفه‌ای یکی از همین تمایلات بود. در درباره‌ی زرنگی‌ها نوشتیم که وجود دو عنوان بر یک مجموعه دردانشانه‌ی همبودی همین تمایلات ناهم‌ساز در آن مجموعه بود که فروپاشی آن را مستقل از ضربه‌ی بیرونی تقدیر می‌کرد. از این هم نباید گذشت که تمایل بدیل به دلیل کاستی‌ها و انحراف‌های خاص خود در برابر مهار این تمایل، گاه نامجهز و گاه کمی بی‌تفاوت بود و بخش بزرگی از مسئولیت این کاستی‌ها و انحراف‌ها بر دوش خود من هم هست.

بنابراین غرض نه دفاع از دقایق آن مجموعه‌ی دانشجویی، بلکه معرفی نحوه‌ی یک‌طرفه‌شدن حاد و آرمانی یک فرایند منحنی در دقیقه‌ی بلوغ نهایی‌اش است، فرایندی که در مرحله‌ی رویانی خود با طرف مقابلش در یک وحدت اندامی «جفت و جنین» قرار داشت و اکنون که سایت تدارک ناظر قطبش آرمانی آن دو تمایل است، همچنان با اشاره به گذشته‌ی مشترک، یعنی با دست‌مایه کردن آن دقیقه‌ی رویانی برای تبرئه‌ی وضعیت کنونی خود، از «منطق» تحریمی دفاع می‌کند که اگرچه یک‌سویه است^۳، اما او برای درک موقعیت موجود خودش می‌کوشد با انتزاع‌بخشیدن نابجا به این فرایند هم‌اینک یکسره متعین و تعریف‌شده برای رسیدن به آن «منطق»، طرف مقابل را نیز سزاوار همین برخورد بداند؛ با تحقق وضعیت آرمانی، یعنی همان قطبش مطلق که مدت‌ها در مطالب و مواضع دو طرف، و اخیراً در تحریم خبری و رسانه‌ای یک طرف علیه طرف مقابل خود را نشان داده است، تجرید دیگر معنایی ندارد؛ تقلا برای کشف وضعیت ایده‌آلی که نیازمند تجرید در امر شناخت و نقد است، زمانی که خود این وضعیت در جهان واقع حادث شده است، خنده‌دارتر از کار تحریم‌کنندگان است: "اقدام این بازندگان در بایکوت سایت مجله‌ی هفته نمایش مسخره‌ای بیش نیست. با این همه منطق این اقدام قابل دفاع است و قابل بسط به خود آنان". در وضعیتی نیستیم که چنین انتزاع‌های مشکوکی که بیهوده نام «منطق» را یدک می‌کشند معنایی داشته باشند. موضوع، یکسره و درسته، تهاجمی شیزوفرنیک از سوی تیره‌ی ایرانی رسانه‌های بستر اصلی براندازی است که «منطق» آن اینک همان عینیت بصری آن است؛ دیگر لایه‌ی پنهانی در کار نیست و در جایی دیگر بیهوده دنبال چیزی مجردتر نگردید. همین تهاجم در ابعاد جهانی‌تر به صورت تحریم و تقبیح رسانه‌هایی چون اسپوتنیک و راش تودی و گلوبال ریسرچ و المنار جریان دارد و این حقیقت که خود سایت تدارک که زمانی به این انحصارطلبی دست‌راستی اعتراض می‌کرد و اکنون دست‌به‌عصا با «منطق» نداشته‌ی آن هم‌آوا می‌شود، در درک تعیین

^۲ <https://mejalehhafeh.com/2018/01/01/%D9%86%D8%A7%D9%85%D9%87-%D8%A8%D9%87-%D9%86%D8%B3%D9%84-%D9%86%D9%88%DB%8C%D9%86-%D8%AC%D9%88%DB%8C%D9%86%D8%AF%DA%AF%D8%A7%D9%86-%D8%A2%D8%B2%D8%A7%D8%AF%DB%8C-%D9%88-%D8%A8%D8%B1%D8%A7%D8%A8%D8%B1/>

^۳ <http://tadarok.org/index.php/notes/item/1868-2018-01-22-02-18-31>

واقعی رمزگذاری‌های ایدئولوژیک «جامعه‌ی مدنی» و عمق نفوذ آن تا دورترین قلمروهای اپوزیسیون — آنجا که ناخودآگاه فرمان‌فرمای *براندازی* با یک خودآگاه ضدامپریالیستی از جنس نوشته‌های آقای شفیق در نکوهش متواتر هویت «ترانس-آتلانتیک»، در تقابلی آشکار و پریشان قرار می‌گیرد — جای شکی باقی نمی‌گذارد. پرخاش‌نمایشی *تدارک* به کسانی که «برای «انقلاب سوریه»ی داعش و القاعده هورا می‌کشیدند، کسانی که با بمباران بنگازی به پایکوبی می‌نشستند، کسانی که شب و روز در کنار جنگ طلب‌ترین مراکز قدرت امپریالیستی و صهیونیستی در کار سازمان‌دادن کمپین ضداسلامی و ضد جمهوری اسلامی بودند» (همان‌جا) خوانده می‌شود و باور نمی‌شود؛ خوانده می‌شود چون به تکرارش عادت داریم؛ باور نمی‌شود چون تکرارش مصیبت‌بار است. نه به این خاطر که آقایان سوءنیتی دارند؛ بیشتر به دلیل امکان‌ناپذیری صریح همان انتزاع کورمال کورمال برای یافتن «منطق» واحدی که بتوان با آن یک امتناع آرمانی را به صورت تضارب دو موجود هم‌جوهر روی یک فصل مشترک خام و نابالغ ترسیم کرد. نتیجه‌ی همین تکاپو بود که چندسال پیش تبدیل به *بیانیه‌ی هسته‌ای* این گروه شد و چندروز پیش در قالب تحلیل آنها از وقایع اخیر خود را نشان داد. دفاعیه‌ی کنونی *تدارک* از «منطق» تحریم برای تعمیم دوسویه‌ی آن، به‌وضوح بیپوده و بلاموضوع است و از خواندن آن تنها یک نتیجه‌ی عایدمان می‌شود و آن این‌که او، به‌ویژه با اطلاق دوباره‌ی آن صفات نکوهیده‌ی همیشگی به «ترانس-آتلانتیک»ها، تلاش می‌کند خود را چیزی متمایز از تحریم‌کنندگان نشان دهد؛ تا حد این بدوبیره‌گویی به آنها، البته نزد خواننده‌ی غیرمسئح، از آنان متمایز دیده می‌شود، اما احتمالاً مدت‌ها گرفتار این دردسر وجدانی خواهد بود که چرا آنها به‌رغم این حجم از کاربرد کم‌سابقه‌ی ناسزای سیاسی علیه امپریالیسم، خود او را تحریم نمی‌کنند. تغزل ضدامپریالیستی و ضدصهیونیستی صراحتاً بلاموضوع شده‌ی *تدارک* هنگام پیوستن به «منطق» مفقوده‌ی این شکلک تحریمی اوباش در اپوزیسیون چپ، در شرایطی که در روندی ظاهراً بازگشت‌ناپذیر، در برابر همان «بورژوازی ترانس-آتلانتیک» ناسزاخورده‌ی دیرینه‌اش هر روز بلا تکلیف‌تر از دیروز می‌شود، قاعدتاً دیگر خود تحریم‌کنندگان را هم عصبی نمی‌کند. در نوشتار و بیانیه‌های خانواده‌ی کمونیسم کارگری نیز این تغزلات، به فراخور موضوع گاهی رقیق‌تر و گاهی غلیظ‌تر، جریان دارند. تأکید بر «منطق» تحریم — اگر اصلاً چنین اضافه‌ی معنایی داشته باشد — و نه بر خود تحریم واقعاً موجود، شرم‌پوشی آن روباه‌گزیده‌ی قدیمی است که برای حفظ آبرویش نزد طبیبان شایعه می‌کند که گزنده آن‌چنان سگی بود؛ هتاک‌ی او به طرف مقابل و دوطرفه‌کردن این تحریم فقط برای پنهان کردن خرسندی‌اش از حمله‌ای است که رو به یک طرف آغاز شده است. اما این آدا و اطوار انقلابی نابرازنده، در بستر مواضع و مباحثی که عملاً نسخه‌های تجویزی همین بورژوازی برای ایران و منطقه را روی کاغذهای گاهی با خطی ناخوانا بازتجویز می‌کنند (حکم به لزوم «شفافیت» برنامه‌ی هسته‌ای ایران برای خلع سلاح اتمی آن در چند سال قبل، به پیوستن به «انقلاب فرودستان» ایران برای سرنگونی حکومت در چند هفته‌ی قبل، و به دفاع از «منطق» تحریم خبری و تحلیلی جریان‌های مخالف این فرایندها در ساعاتی قبل) از کتمان این واقعیت بازمی‌مانند که

داستان او روایت درخواستی محبوبانه برای درآمیختن اندکی «داروی روباه‌گزیدگی» به مرهم تدبیرشده‌ی پزشکانی است که به خاطر شرم او هنوز نمی‌دانند که این زخم جای نیش کدام جانور است. در کشاکش میان این شرم و آن گزیدگی، تدارک دیگر نه به آینده‌اش اعتنایی دارد و نه به گذشته‌اش اعتقادی. متلک‌های تدارک به تعلق مشترک و منقضی‌شده‌ی من و "مثلاً/امین قضایی نامی"⁴ به جریان «چپ رادیکال/دانشجویان آزادی‌خواه و برابری‌طلب» در نیمه‌ی نخست دهه‌ی هشتاد – متلکی که برای تداوم خود سخت نیازمند چشم‌پوشی لجوجانه بر این حقیقت پنهان‌آشکار است که آن جریان عریض و طویل از درون دارای شکاف‌های جدی و گیرم ناگفته‌مانده‌ای بود که دست‌کم خود اعضای اصلی آن و منطقاً هر ناظر واقع‌بین و هر خواننده‌ی جدی نوشته‌ها و رفتارهای آن نمی‌توانند از آن غافل بوده باشند – اکنون از قالب کاربردی زخم زبان درمی‌آیند و پس از برخورد با دیوار، این بار در هیئت یک حقیقت صریح و غیرکنایی، با شتاب به‌سوی خود تدارک بازمی‌گردند: سردبیر آن سایت می‌تواند هم‌نوایی یک‌دهه‌ای جماعت تحریم‌کننده با «بورژوازی ترانس-آتلانتیک» را به باد ناسزا بگیرد، اما در تلاش برای تحریم خود آنها ضمن حمایت از «منطق» تحریم هفته به شکل باورنکردنی‌ای نکته‌ای را از نظر می‌اندازد که مدتی خودش، ولو با رویه‌ی مرسوم کوفتن نوبت به نوبت میخ و نعل، به آن اشاره‌هایی می‌کرد: مجامع حقوق بشری با همان غلظتی که مثلاً فلان سرکوب یا نقض حقوق شهروندی را در ایران و سوریه و روسیه و کره‌ی شمالی محکوم می‌کنند، به توبیخ اخلاقی عربستان و بحرین و اسرائیل و آمریکا نیز مشغولند، بی‌آن‌که این حقیقت در کارشان تأثیری داشته باشد که محکومیت دسته‌ی یکم از سوی آنها خودبه‌خود به تجهیزات سیاسی و حقوقی نیروی مادی‌ای که این کشورها را عملاً محاصره و تهدید می‌کند می‌افزاید، اما توبیخ دسته‌ی دوم از همان سطح محکومیت «اخلاقی» آنها از سوی «وجدان انسان‌های شریف» – که تدارک از آنها برای نظارت بر عدم انحراف برنامه‌ی هسته‌ای ایران به‌سوی نظامی‌گری دعوت می‌کرد – بالاتر نمی‌رود. مانند این مجامع که خود تدارک سال‌ها برای حفظ توازن نوشتاری‌اش در مذمت آنها نوشته است، او نیز وقتی هم طالب تحریم ایران می‌شود و هم تحریم آمریکا (گیرم صرفاً در حوزه‌ی جبهه‌بندی‌های رسانه‌ای اپوزیسیون چپ در امتداد این خطوط)، در هندسه‌ی «واقعی» توزیع قدرت عملاً فقط ایران را تحریم کرده است. آقایانی بودند که تدارک – گرفتار در وضعیتی که جز با احضار مناظره‌ای سوءسابقه‌ی دوران جنینی افراد از آن خلاصی نداشت – با ریسمان مندرس یک گذشته‌ی واپاشیده‌ی مربوط به پیش از آن زایمان ناگزیر، بیست و چندسالگی مرا به بیست و چندسالگی آنان گره می‌زد؛ اینک آنها چند متر جلوتر با تسمه‌ی توسن‌بند خود، اکنون او را انتظار می‌کشند. ما چه انتظاری داریم؟ انتظار داریم که هیجانات عاطفی تدارک علیه «ترانس-آتلانتیک»‌ها، مادام که زمین به گرد خود می‌گردد ادامه پیدا کنند؛ هرچند می‌دانیم که رند است و خودش خوب می‌داند

⁴ <http://tadarok.org/index.php/notes/item/1822-2017-10-24-07-00-05>

«منطق» تحریم، چنانچه نیروهای مادی واقعاً موجود برای تحقق آن فعال شوند، نهایتاً به زیان کدام طرف به «واقعیت» تحریم تبدیل خواهد شد: /کنون ما یا/کنون قضایی؟

اما فعلاً که این نیروها فعال نشده‌اند و تحریم مانند «منطق» نداشته‌اش مضحکه‌ای بیش نیست (و تدارک هم در پاره‌ی پایانی یادداشت خود – طبق معمول همه‌ی بیانیه‌های آخرالزمانی‌اش – شکل آراسته‌تر دوطرفه‌ی آن را به «فردای یک انقلاب اجتماعی» موکول کرده است)، باید به دنباله‌ی اصلی بحث بازگردیم، به جایی که مثال تدارک تنها برای توصیف یکی از جملات ماقبل‌نتیجه‌ی آن آغاز شد. بهانه‌ی فالانژها برای تحریم، لابد همان قالبواره‌ی توده‌ایسم و اکثریتیسم است که با ضرب عنوان «چپ محور مقاومتی» در یک قشقرق رسانه‌ای، وجدان عده‌ای را – از خود تدارک گرفته تا برخی متصدیان منتهاالیه راست اپوزیسیون چپ – مخاطب قرار داده است. آنها با بدنی گرم از مشروعیت ایدئولوژیکی که با کمک این تسمیه در اذهان عمومی یافته‌اند، حتا مثلاً متوجه نیستند که همین نام، با همان نیش و کنایه و لعن و نفرین معمول کلام خودشان، از سوی برخی نوشته‌های منتشرشده در سایت به برخی دیگر از آنها اطلاق می‌شود. این موضوع چندان مهم نیست، چون سرندکردن کمابیش بیرون از اراده‌ی ما و من ادامه دارد. چندسال طول کشید تا تدارک سرانجام برخلاف بارهای قبل، این بار در سوراخ‌های غربال گیر نکند؟ و کار صافی‌گرانه‌ی تاریخ در بیختن و بازهم بیختن، چند سال دیگر به طول خواهد انجامید؟ مثلاً نظراتی شبیه تحلیل ایرج فرزاد درباره‌ی وقایع دی‌ماه که بدبینی‌اش به سرشت خیابان را در سطح اذعان به فقدان رهبری و سازماندهی کمونیست‌ها در برابر فعلیت سرکردگی گفتمان‌های دست‌راستی و ارتجاعی بر آشوب‌ها نگاه می‌دارد، اما همزمان «اصالت» محرک‌های اقتصادی آن را به‌عنوان یک شناسه‌ی طبقاتی تاکنون ناموجود در جو سیاست سنتی ایران تصدیق می‌کند (موضعی که در خط وسط خیابان شرح و نقدش رفت)، کمابیش جوهر حرف‌های چندسال پیش همین تدارک را در تحلیل رویدادهای اجتماعی ایران تکرار می‌کنند. شق پریشان‌تر، واکنشی‌تر و بلا تکلیف‌تر این موضع را می‌توان هر جای این جهان خراب‌شده‌ی رسانه‌ای یافت و البته وضعیت کنونی تدارک نهییمان می‌زند که در بهترین حالت این چیزی گذراست؛ نتیجه‌ی فعلاً معتبر همان است که خط وسط خیابان به آن رسید و آن این که بُرد پرتابه‌های ایدئولوژیکی که آدم‌های سرگشته را دیر یا زود برای پیوستن به تحریم‌کنندگان مُجاب می‌کنند، خیلی کوتاه نیست. مستقرشدن تدارک – گیرم با حفظ قید حیثیتی دوطرفه‌گی – در پُست نگهبانی از «منطق» تحریم‌کنندگانی که در سال ۸۸ به‌تلویح در موضع تحریم خود او بودند، آدم‌ها را گوش به زنگ می‌کند، حواس‌ها را جمع می‌کند. عناصر تقویمی چندی که فرایند تحقق شکل آرمانی تدارک را به‌صورت مجموعه‌ی تصاویر آن گذار همیشگی از یک کل نارس نامشخص به تشخیص فرجامین امروز او ثبت کرده‌اند، به‌عنوان دقایق مثالی همین ناپایداری در پیوستگی بر بحث عملگر/فول مختصراً آزمایش خواهند شد و بنابراین من اینجا از آنها می‌گذرم. باید اعتراف کرد که ارزش معرفت‌شناختی‌ای که در مطالعه‌ی زمانمندی ویژه‌ی پدیده‌ی تدارک وجود دارد، تازه پس از تحقق

تمام و کمال گردش به راست آن درک می‌شود و در نتیجه من نه برای یکایک از هم‌بیگانه‌ی دقیقه‌های این زمان سپری شده، بلکه برای دنباله‌ای اهمیت شناختی قائلم که جملات آن مجموعاً نقشه‌ی دقیق خطوط میدان مغناطیسی ساختارهای اپوزیسیون را ترسیم می‌کنند: او پس از مدتی به این در و آن در زدن، سرانجام روی یکی از همین خطوط به سوی تقدیر خود حرکت کرد و جذب قطب مشخصی شد؛ بنابراین در جابجایی او حداقل واقعیتی را تماشا کردیم. این حرکت، به صرف همین واقعی بودنش، تأمل‌برانگیزتر از آن خاصیت قطبش‌ناپذیری کرختی است که مواد غیرمغناطیسی‌ای از نوع فرزاد را با فحاشی توأمان به بالکانیسم و مقاومت، و در حسرت یک رهبری تحقق‌نیافته برای هدایت محرک‌های اقتصادی «تکانه‌های اصیل فرودستان»، در وسط خیابان‌بلا تکلیف رها کرده است.

* * *

در ضمن «توده‌ایسم»، نه در مقام یک سیاست بلکه به‌عنوان یک ناسزا، تاریخ پرافتخاری دارد، چون یکی از پایدارترین آس‌های بازی اپوزیسیون ایران بوده که تا رو می‌شود، چپ و راست و مجاهد و شاه‌دوست و گردایتی ناگهان یادشان می‌افتد که قماربازی از اساس حرام است. طبعاً این صحنه برای من جذابیت چيستانی ویژه‌ای دارد و از خود می‌پرسم آنچه سیاستی را نزد یک کلیت اپوزیسیونی تبدیل به یک «حرام» بالفطره می‌کند چیست؟ اپوزیسیون ایران همان قدر در برابر تقبیح توده‌ایسم به وحدت مطلق می‌رسد که در برابر خود قدرت حاکمه. برداشت عمومی‌ای که از این سیاست وجود دارد — و همان هم برای توجیه آن تقبیح تا به حال کفایت کرده است — تصویر آدم‌هایی است که خیلی خوش خدمتی کردند و با این همه سر وقت با خفت جارو شدند. نمی‌توان گفت تصویر خوشایندی است، اما از آن ناخوشایندتر اکتفای توصیف «توده‌ایسم» — به‌عنوان رویکردی در چپ ایران ۵۷ که در یک ساده‌سازی تحلیلی لیبرالی تصور می‌شود که به خاطر تأکید زیاده از حدش بر خطر امپریالیسم آمریکا وارد زمین بازی ضدامپریالیستی قدرت مستقر شد و در همان زمین از بین رفت — در این تصویر تراژیک است. متأسفانه من، به جز اندکی در بخش پایانی شور تعریب‌انیران، هرگز فرصت بحث دقیق‌تر درباره‌ی محتوای اجتماعی و ایدئولوژیک آن رویکرد را پیدا نکرده‌ام. می‌دانم که چوب‌خطم دارد پُر می‌شود، اما لطفاً این را هم بنویسید به حساب وعده‌های به‌تأخیر افتاده‌ام؛ اهمیت چنین بحثی امروز بیش از آن سالی است که شور تعریب‌انیران نگاشته شد و اشاره‌ی آن نوشته به این موضوع در بستر مفهوم‌پردازی مقوله‌ای به‌نام «بورژوازی ملی» به‌عنوان محصول یک پیش‌نهندگی سیاسی مشخص — و نه یک عینیت طبقاتی پیشین — بیشتر از سر دغدغه‌ی رفع کژفهمی‌هایی بود که نتایج سیاسی‌شان امروز روشن‌تر می‌شود. در این مجال مختصر ذکر این هشدار روش‌شناختی لازم است که از حیث سیاسی در تصویر ناخوشایند بالا فی‌نفسه هیچ مفروضه‌ی باطلی نیست؛ قبح پدیداری یک تصویر زمانی به‌صورت یک قبح ذاتی تلقی می‌شود که یک مانع ساختاری از شناخت دقیق‌تر آن ذات پرهیزمان می‌دهد.

درست همین جاست که آقایان تحریم‌کننده، و پشت سر آنها بوق و دهل کمونیستی تدارک، به توجیه بسنده‌ی خود می‌رسند؛ در پس پشت تحریم «منطق» ای جز همین بسندگی ساختاری نیست.

بسیاری از جریان‌های چپ‌گرای رادیکال ۵۷، یعنی تقریباً کل مجموعه‌ی چپ وقت منهای توده/یسم پیش از فروپاشی شوروی، همیشه به یاریِ بداهتِ بطلان اخلاقی و سیاسی حزب توده که با این‌سنخ ساده‌سازی‌های لیبرالی و تصویرپردازی‌های برانگیزاننده ترسیم شده است، معمولاً این حقیقت را اگر نه کتمان، دست کم به مرحله‌ی بعدی داوری موکول کرده‌اند که خودشان هم از حیث سیاسی و هم از حیث اخلاقی گاه چندمرتبه فاسدتر و خطرناک‌تر از آن حزب بوده‌اند (توجه کنید که صحبت بر سر حزبی است که از اقمار اردوگاه بود؛ بدیهی است که پس از آغاز فرایند فروپاشی، گردش گفتمانی حزب هم‌راستا با بخش بزرگی از چپ سُویتیتست وقت به سوی ادبیات اپوزیسیونی غالبی که شقی از آن تا امروز در کلیت اپوزیسیون ایران هم تداوم داشته است، این بحث را خودبه‌خود از موضوعیت می‌اندازد. در سطح ایدئولوژیک، تنافر حزب توده‌ی ۵۷ با مثلاً حزب توده‌ی ۸۸ ادامه‌ی تنافر اتحاد شوروی و ایالات متحده است). صرفِ ضربه‌ای که حزب توده از قدرت وقت خورد، دلیل کافی بر نادرستی تحلیلی که آن را به چنان موضعی سوق داد نیست. من در همان مطلب به اختصار کوشیدم نشان دهم که بخش جدی‌تری از خطای تحلیلی حزب را، البته در بستر رویدادهای منجر به کودتای ۲۸ مرداد، باید در همان برداشت ماتریالیسم عوامانه‌ی آن از «بورژوازی ملی» به‌عنوان یک داده‌ی عینی طبقاتی جستجو کرد، برداشتی که عناصر نظری خود را از مارکسیسم رسمی شوروی می‌گرفت. اما چنان‌که همان‌جا نوشتم، چیزی به نام «بورژوازی ملی» — و حتا با ادعایی بزرگ‌تر، خود خرده‌بورژوازی — پیشاپیش وجود ندارند؛ این موجودات به‌عنوان یک پایگاه طبقاتی، تنها در نتیجه‌ی نحوه‌ی تحقق یک انقلاب به‌شکلی پس‌گسترانه وضع می‌شوند؛ موجودیت آنها مشروط و موکول به نظام یا وضعیت سیاسی‌ای است که کل فرایند اجتماعی سپس‌تر بدان می‌انجامد. بلا تکلیفی لنین در نامگذاری نیروهای انقلابی برخی کشورهای شرق را در بحث‌های داخلی کمینترن — که باز در همان شور تعریب/نیران به آنها اشاره‌ای شد — به یاد بیاورید: جنبش‌هایی که او ناچار شد در مخالفت با اطلاق نام‌های رسمی‌تر، شناخته‌تر و مقوله‌پرداخته‌تری چون «بورژوا-دمکراتیک» و «خرده‌بورژوازی» به آنها، و با پیشنهاد نام بدعت‌آمیز، گنگ و پرسش‌برانگیز «ملی-انقلابی» برای توصیفشان، عملاً بر فقدان یک پایگاه طبقاتی پیشین برای آنها صحه بگذارد. نتیجه‌ی آن انقلاب‌ها محتوای طبقاتی این جنبش‌ها را عطف به گذشته تعیین می‌کرد. این بدان معناست که محتوای سیاسی نیروهای دخیل در روند رویدادهای انقلاب آن کشورها، به‌نحو شعبده‌گونی در تعیین‌بخشی سپسین به محتوای طبقاتی آن رویدادها مؤثر بود! اگر درست یادم باشد، در همان نوشته و قبل از این بحث، موضوع را در مورد خرده‌بورژوازی تا حدی نزد خود مارکس — مختصری در هژدهم برومر ... — جستجو کردم: در هستی اجتماعی، خرده‌بورژوازی نیست، یعنی یک هستنده‌ی طبقاتی نیست، چون اصلاً طبقه نیست (در بهترین تعریف، یک ناطقه است)؛ منطقی حذف‌شدنی است و می‌توان بدون هیچ دردسر

معرفت‌شناختی، یک جامعه‌ی بدون خرده‌بورژوازی را تصور کرد — انتزاعی که خودِ مارکس در سرمایه می‌کند؛ اما مثلاً، اگر در بستر بحث همان هژدهم برومر ... صحبت کنیم، به‌عنوان بخشی از جامعه‌ی زمانی پدیدار می‌شود که بناپارتیسم در مقام یک راه‌حل سیاسی ظهور می‌کند.

این بحث گسترده‌تر از آن است که در این مجال فرصت پرداختنِ کافی به آن باشد و خوانندگان می‌توانند به همان نوشته رجوع کنند. اما نکته‌ی جالب آن که تقریباً کلیت چپ وقت ایران، حتا سنت کمونیسم کارگری که چپ ۵۷ را با «اسطوره‌ی بورژوازی ملی و مترقی» می‌زد، هر یک به‌شکلی به این پیشینگی عینی «بورژوازی ملی» باور داشتند (در مورد جزوه‌ی اخیر بحث کمی پیچیده‌تر است و ظرایف بیشتری دارد که پرداختن به آن وقت و حوصله‌ی فراخ‌تری می‌طلبد). پس چه چیزی حزب توده را به‌رغم مشابهت در برداشت عمومی از این سنخ جعلی بورژوازی، از بقیه متمایز می‌کرد؟ یک چیز اساسی که محصول قرار گرفتن در یک اردوگاه واقعی بود: از دید حزب، سوسیالیسم — در همان تعریفِ واقعاً موجودِ آن‌زمانی‌اش که قطعاً نه خودِ من بلکه همان حزب به آن باور داشت — راهبردی بود که عناصر خود را در یک کلیت جهانی «وساطت» می‌کرد. این شقِ ضعیف سوسیالیسم، بسیار بیشتر از سوسیالیسمِ موهوم چپ‌های رادیکالی که مثلاً قیام ۵۷ را نتیجه‌ی شورش حاشیه‌نشین‌ها پس از تخریب خانه‌هایشان به دست شهرداری، یا حتا پیامد فراخوان فلان سازمان برای بزرگداشت سالروز سیاهکل می‌دانستند، به واقعیت نزدیک بود. توده‌ایسم، البته از منظری که به‌خاطر محدودیت‌های ساختاری سوبیتیسم دچار انحراف‌های بنیادین بود، سعی می‌کرد انقلاب ۵۷ را با ارجاع به نیروها و تمایلاتی که «واقعاً» آن را شکل داده بودند، در چارچوب آنچه حرکت عمومی «جبهه‌ای از دولت‌ها و نیروهای مترقی جهان به سوی سوسیالیسم» می‌پنداشت درک کند: "آنچه اینجا رخ داده سوسیالیسم نیست، اما این رویداد از منظر راهبردهای اساسی آن «حرکت عمومی» چه جایگاه و چه جهتگیری‌هایی دارد؟" این عملاً و گیرم ناآگاهانه چیزی نیست جز شکل خام و پُر ایرادِ همان دخالت در تعیینِ پس‌گسترانه‌ی یک پایگاه طبقاتی برای جنبشی که به ۵۷ انجامید. این رویکرد گرچه آگاهانه نبود و گرچه دچار اعوجاجات بنیادینی بود که از خود تعاریف و تعیناتِ «سوسیالیسم واقعاً موجود» برمی‌آمد، اما اساساً یک فرایند واقعی بود. تناقضی که حزب توده به‌ویژه در نوشته‌ها و بیانیه‌های رسمی‌اش بدان گرفتار بود، به ناهمسازیِ همین شکلِ «تعیین/وضع سپسین پایگاه طبقاتی» با فرضیه‌ی «عینیتِ پیشینی بورژوازی ملی» در گفتمانِ رسمی‌اش بازمی‌گشت: حزب در تحلیل‌ها و مواضعِ رسمیِ خود کمابیش همان قالبِ مفهومیِ بلوک چهارگانه‌ی خلق را در تبیین پایگاه طبقاتی جنبش ۵۷ و در نتیجه در توجیه و تأیید آن به کار می‌بست، اما برخورد عملی‌اش با آن چیزی شبیه مفهوم‌پردازیِ «جنبش ملی-انقلابی» بود. این ناهمسازی به‌ویژه هنگامی بیشتر به چشم می‌آید که در میزان اعتبار این تصور عامیانه تردید کنیم که سیاستِ اتخاذشده از سوی حزب، عیناً همان نگرش مسکو به وقایع ایران بود. محض نمونه شیوه‌ی فهمِ توده‌ای‌ها از محتوای لیبرالیسم سیاسی وقت ایران (بازرگان و به‌ویژه بنی‌صدر) که در شکل‌دهی به کلیت سیاست آنها سهم پررنگی

داشت، در تقابلی آشکار با نتایج سیاسی معمول مفهوم‌پردازی‌های ادبیات مسکو از «بلوک خلق» و «بورژوازی ملی» و ... بود. به هر حال حتا اگر این واقعیات تحلیلی یا واقعیات سیاسی‌ای چون رویکردهای کمابیش ناهمساز حزب و کرملین در قبال جنگ ایران و عراق را هم نادیده بگیریم، روایت‌های سپسین کسانی را که پس از فروپاشی حزب، اعتراض مسکو به خودسری‌های سیاسی گاه‌گاه حزب را هنگام دیدار با مقامات امنیتی کرملین ثبت و گزارش کرده‌اند، نمی‌توانیم ناخوانده بگذاریم. شرح بیشتر و مستندتر این موضوع بازهم مجال و فراغ مناسب‌تری می‌طلبد که در چارچوب اضطراری این نوشته نمی‌گنجد. این اشاره صرفاً بهانه‌ای برای دقت بیشتر بر «صفات نکوهیده»‌ای بود که تحریم‌کنندگان و اقمار دور و نزدیکشان — چه هواداران «منطق» آنها و چه کسانی که وسط خیابان حاج‌وواج مانده‌اند — فقط با آوردن نام آن «حرام» در خود به‌شکلی خودکار به مخاطب نسبت می‌دهند. از من سال‌خورده‌ترها که چندده سال پیش را با بلوغ عقلی لازم و با کنجکاوی کافی در ذهن ثبت کرده‌اند، شاید اگر بگردند به یاد بیاورند که در این تعمیم عوامانه که اپوزیسیون از صدقه‌ی سر آن هنوز احساس می‌کند آن پدر مقدسی است که در کلیسا آبناء ناخلفش را از آتش آخروی زنهار می‌دهد، پیش‌ترها برخی ساده‌انگاری‌های ضروری پشترگرم به تراکنش‌های بین‌المللی بانکی بودند.

من در درباره‌ی زرنگی‌ها به قضیه‌ی مرگ حیدرخان و طرح اتهام قتل او علیه جنگلی‌ها گریزی زدم که البته منبع مبسوط‌تر آن بحث هم دوباره همان شور تعریب *آنیران* بود. آنجا گفتم که مرگ او فی‌نفسه دلیلی بر خطای تحلیلش در حزب کمونیست ایران پیرامون ضرورت همکاری با جنگلی‌ها و پذیرش رهبری میرزا بر آن جنبش (در برابر خط چپ‌روانه‌ی سلطان‌زاده که از گرایش تندتر احسان‌الله خان حمایت می‌کرد) نیست. در آن نوشته توضیح دادم که چطور حیدرخان نیز جنبش میرزا را با فرمول قالبی «بورژوازی ملی» درک می‌کرد که به‌زعم او به‌خاطر جریان داشتن مرحله‌ی بورژوا-دمکراتیک انقلاب در ایران ارزش حمایت سیاسی داشت (سلطان‌زاده هم میرزا را این‌چنین تحلیل طبقاتی می‌کرد، اما مدعی بود که در ایران مرحله‌ی بورژوا-دمکراتیک انقلاب سپری شده و کشور مهیای انقلاب سوسیالیستی است و در نتیجه «بورژوازی ملی» را دیگر باید ارتجاعی دانست!). بعید نیست برخی متمایل به جناح چپ حزب کمونیست (خط سلطان‌زاده) آن‌زمان پس از شنیدن خبر قتل حیدرخان به دست جنگلی‌ها، همان حرف‌هایی را زده باشند که چپ رادیکال ایران از ۵۷ تاکنون درباره‌ی «خوش‌خدمتی و بعد جاروشدن» حزب توده زده است. این «تصویر ناخوشایند» اگر صدمبار دیگر هم تکرار شود، دلیلی بر این نخواهد بود که امثال سلطان‌زاده — خط مقابل لنین در کمینترن حول مسئله‌ی انقلاب‌های خاورزمین — کمتر از امثال حیدرخان در هپروت به سر می‌برند. ادبیات چپ باید از آن نوع کلیشه‌پردازی‌هایی که معیار نهایی داوری درباره‌ی درستی و نادرستی یک رویکرد را پیش از هر چیز در لطامات و زیان‌های شخصی آن می‌جویند، آزاد شود. همین حربه برای حمله به چپی که امروز آن را «محور مقاومتی» می‌نامند نیز از چند سال پیش به کار افتاده است: "این توده‌ایسم جدید هم مانند اسلافش پس از انجام خوش‌خدمتی‌هایش به همان شکل رقت‌بار به پایان خود می‌رسد". البته حواس

آدم هم باید جمع باشد، اما اگر این طور شد پیشاپیش بگویم که چنین معیاری برای داوری، از سوی خود من هیچ اعتباری ندارد؛ حرف در هر وضعیتی همان حرف قبلی است. روشن است که مترادف دانستن مقاومت فی الحال موجود با سوسیالیسم بلاهت محض است و من به خوبی از تبعات احتمالی این عدم ترادف آگاهم. اما از تصادم روزمره با آن برداشت‌های ساده‌سازانه، تکراری، قالبی و بی‌فایده‌ای که به‌شکلی خمیازه‌آور آن را با یک «بورژوازی ملی» نظیر به نظیر می‌کنند، احساس انزجار پیدا می‌کنم؛ چیزی مسخره‌تر از این نیست که حزب‌الله و حشدالشعبی را نماینده‌ی فلان و بهمان جناح بورژوازی لبنان و عراق، یا عامل دخالتگری بورژوازی ایران در منطقه بدانیم. صدا البته که این بورژوازی‌ها ممکن است با آنها وارد دادوستدهای سیاسی‌ای هم بشوند. آن جنبش‌ها هم مانند همه‌ی نیروهای مبارزاتی جهان و از جمله خود کمونیست‌ها، نیازمندی‌های سیاسی و دیپلماتیک و نظامی و اقتصادی‌ای دارند. اما به‌هیچ‌وجه نمی‌توان آنها را به ماشین نظامی سرکوب فلان سرمایه‌داری فروکاست. حزب‌الله ابزار مزدبگیر تحقق منافع اقتصادی و ژئوپلیتیکی «سرمایه‌داری» ایران در منطقه نیست. حتا اگر در ایران یک حکومت سوسیالیستی مستقر بود که مهار و تضعیف اسرائیل را به‌عنوان یکی از عناصر اصلی هدف‌گذاری‌های سیاست منطقه‌ای خود تعریف کرده بود، رابطه‌ی حزب‌الله با آن قاعدتاً خیلی با آنچه اکنون می‌بینیم تفاوتی نداشت. باید به این حقیقت باور داشته باشیم که آنها، گذشته از همه‌ی روابط خود با سرمایه‌داری‌ها و سوسیالیسم‌ها و فئودالیسم‌ها و تیول‌داری‌ها و ... در منطقه و جهان، جنبش‌هایی قائم‌به‌ذات هستند.

این بار تنها برای روشن‌تر شدن همین موضوع کلی، و حقیقتاً نه برای برخورد با مسئله‌ی مشخص تدارک، به کنایه‌ای که او می‌زند بازگردیم و بر آن درنگی کنیم. آقای شفیق در همان یادداشت فیس و افاده ... (پانوش ۴) حرفی از مرا به این شکل به کنایه می‌کشد که فلانی گفته است پیگیری در «ضدیت با امپریالیسم» و «پایبندی به مقاومت» در نهایت به سوسیالیسم می‌انجامد، و سپس تذکر می‌دهد که این حرف «چرند» است. تناقض فاحش این تذکر او با حرف‌های چندروز بعدش اما حیرت‌انگیز است، جایی که در پاسخ به یکی از خوانندگان، بابت دیدن چند تمثال چه‌گوارا و «پرچم‌های مزین به داس و چکش» در تجمع اعتراضی جمعی از اهالی بیروت در برابر سفارت آمریکا (پس از ماجرای اعلام پایتختی قدس) که گویا بدون حضور حزب‌الله برگزار شده بود، کودکانه شادمانی می‌کند^۵ و با امیدی همچنان هزاره‌باورانه نتیجه می‌گیرد که گویا کمونیسم مشغول بیرون کردن سازشکارها از گود مبارزه است و سرانجام «نطفه‌های آرایش آتی صفتبندی سوسیالیستی در منطقه با رها شدن آن از چنبره‌ی محور مقاومت» در حال شکل‌گیری هستند و «موش کور خوب نقب می‌زند» و طبق معمول «آینده از آن خاورمیانه‌ی سوسیالیستی است» و از این حرف‌ها. بعدتر اگر فرصت شود به عناصر فاسدی خواهیم پرداخت که در همین نوشته‌ی او و به اتکای پس‌زمینه‌ی شناختی و روشی آن (که آشکارا به یاری عملگر افول از واقعیت‌های منطقه مشتق‌گیری شده‌اند)

⁵ <http://tadarok.org/index.php/issues/item/1842-2017-12-15-14-28-43>

خواننده را آزار می‌دهند، اما اینجا بهتر است تنها به آنچه به موضوع کلی جاری مربوط است بسنده کنیم: اگر فرضاً خیالبافی سراسیمه‌ی ایشان درباره‌ی تغییرموضع حزب‌الله و افزایش احتمال تحقق افق چشمداشت‌های «خاورمیانه‌ی سوسیالیستی» واقعیت داشته باشد، لابد دیگر نباید حرف مرا «چرند» بدانند، چون بر اساس همین نتیجه‌گیری عجولانه از عَلم و کُتل یک تجمع خیابانی، گویا مقاومت سرانجام به سوسیالیسم انجامیده است! آیا این «آرایش آتی صف‌بندی سوسیالیستی در منطقه» که تدارک پیدایش عن‌قرب آن را در نتیجه‌ی خوب‌نقب‌زدنِ موش کورِ معصومانه انتظار می‌کشد، محصولِ مثلاً فلان مبارزات صنفی کارگران لبنان برای افزایش دستمزدشان بوده است، یا همان پیگیریِ کمونیست‌های این کشور در مقاومت در برابر اسرائیل و آمریکا؟ البته من اگر جای تدارک، و صد البته اگر در لبنان بودم و فرضاً می‌دیدم که حزب‌الله دارد کار همیشگی‌اش را تعطیل می‌کند، به‌جای این که با چنین وقاحتی از بابت تماشای این صحنه‌ی هولناک پایکوبی کنم، سعی می‌کردم خطاب به این سازمان و به‌ویژه به کادرهای رزمنده‌ی آن با تمام نیرو هشدار دهم که مبادا از مسیر تاکنونی خود کنار بکشند. اما از این وقاحت اگر بگذریم و حواسمان فعلاً به آن تناقض باشد، می‌بینیم تدارک و دیگر کسانی که باز با همان ساده‌سازیِ عامه‌پسندِ تنبل‌ترین گونه‌ی تابه‌حال زیسته‌ی چپ در جهان، با «چشم، چشم، دو ابرو» یک چپ محور مقاومتی نقاشی کرده‌اند و زیرش نوشته‌اند «سوسیالیسم از مقاومت می‌گذرد» و بعد دُورَش نشسته‌اند و دسته‌جمعی به آن دندان قروچه می‌کنند، نه حتا الزاماً به‌عمد بلکه چه‌بسا از سرِ همان تنبلی ترجیح می‌دهند در نوشته‌های من این نکته‌ی مکرر را نبینند که آنچه نهایتاً به سوسیالیسم می‌انجامد «مفهوم» مقاومت است، نه واقعیت موجود آن؛ گفته بودم که «پیگیری» در مقاومت، «مفهوم» مقاومت را به سوسیالیسم میل می‌دهد؛ این صورت‌بندی گاه به تلویح و گاه به تصریح در آن نوشته‌ها آمده است. مقاومت، در سطح فرجامینِ انتزاع، مقاومت در برابر تاخت‌وتازِ سرمایه به‌عنوان یک کلیت جهانی است. اگر خوش‌بینی کنیم و به روایتِ تدارک از وقایع با همان معصومیتِ خیرخواهانه‌ی خودش ایمان بیاوریم و فرض کنیم روزی فلان نیروی مقاومت در فلسطین و لبنان، مثلاً در نتیجه‌ی زدوبندِ روسیه با آمریکا و اسرائیل (تحلیلی که او با استعانت از ادوات ایدئولوژیک عملگر/فول از ماجرای انتقال سفارت داشت) یا حتا با تطمیع اقتصادی، دیگر جلوی درِ سفارت آمریکا در بیروت تجمع نکرد و در عوض آن کمونیست‌ها با همان «پرچم‌های چه‌گوارا و داس‌وپتک» که تدارک از دیدنشان ذوق‌زده شده بود راهی آنجا شدند، این یعنی تصدیق همان حرفی که او آن را وقتی از زبان دیگری می‌شنود، چرند می‌پندارد: «مفهوم» مقاومت به سوسیالیسم می‌گراید. در چنین شرایطِ فرضیِ عجالتاً محالی بعید نیست که بخش بزرگی از بدنه‌ی اجتماعی و حتا سازمانی آن نیروهای سازش‌کرده، به‌سوی این نیروهای «پیگیرتر» مقاومت در بیروت — که تدارک بازهم از سرِ ساده‌پسندی و ظاهرپسندگیِ معمولِ کل چپ ایران به رنگ و نقش پرچم‌هایشان دل قوی می‌دارد — سرازیر شوند. تکرار می‌کنم، مقاومت پایگاه طبقاتی پیشاپیش تعیین‌شده‌ای ندارد. پیگیری در مقاومت، پایگاه طبقاتی‌ای که به‌طور سرشتین با این «مفهوم» همساز است را در مرکز آن وضع خواهد کرد. تا

چنان دقیقه‌ای که یک کل به صورت خودآگاهی تحقق می‌یابد، من از پیامدهای محتمل تمایز این مفهوم از آن پایگاه سزاوار هنوز تعیین نشده آگاهم، تمایزی که در دقایق مقدماتی، خود را با تمام کژواری‌های ناگزیر واقعیت به صورت همین نیروهای واقعاً موجود مقاومت پدیدار می‌کند.

* * *

در نهایت تحریم‌کنندگان دلایل برای خود-محکمی دارند که کار محاصره‌ی رسانه‌ی آن نقاشی سه دقیقه‌ای «چشم، چشم، دو ابرو» را برایشان ساده می‌کند. خرده‌گرفتن بر آنها به جایی نمی‌رسد چون جهان رسانه با این پیش‌شرط شکل گرفته است که در آن سرزدن به هر رسانه‌ی مشخص حکم صله‌ی آرحام را داشته باشد. در چنین وضعیتی اختراع راهکار بدیعی مانند دوطرفه‌کردن تحریم برپایه‌ی یک «منطق» واحد، بیشتر شبیه خودزنی آن باجناب رودست‌خورده‌ای است که برای تلافی زنی خودش را طلاق می‌دهد. دلایل تحریم‌کنندگان روشن است و عمومیت بی‌سابقه‌ای دارد: آنها عاقبت در دی‌ماه نظاره‌گر نزول اجلال به تأخیرافتاده‌ی خدایگان «انقلاب اجتماعی» از عالم مُثُل به کف شهر بودند که البته از دید آنها مو لای درز اصالت‌های توده‌ای و طبقاتی آن نمی‌رفت؛ برخی از همین قماش که کمی سرگشته‌تر از بقیه‌شان قضیه را تماشا می‌کردند، اما و اگر آوردند که سازماندهی و سرکردگی کمونیست‌ها بر این حرکت‌ها تحقق نیافته و در نتیجه احتمال انحراف آن به سوی نسخه‌های امپریالیستی «تجزیه و پهلوی و داعش» هم می‌رود. در دو نوشته‌ی مربوط به آن رویدادها، به‌ویژه در دومی، گفتم که این دو نگرش، از آنجا که در تأیید «اصالت» طبقاتی یا حقانیت توده‌ای «مطالبات اقتصادی و محرک‌های آغازین» اشتراک دارند، وحدت جوهری هم دارند. قید احتیاط دسته‌ی دوم بیش از آن که از سر دوراندیشی باشد، ناشی از همان سرگشتگی است و در این باره فراز و فرودهای تاریخ تدارک شاهد صادق است. «اصالت» مفهوم کاذبی است که در نتیجه‌ی برداشت معیوب ماتریالیسم عامیانه از رابطه‌ی قوه و فعل، و به نوعی دیگر از انعکاسی‌باوری در تبیین رابطه‌ی عین و ذهن تولید شده و در ادبیات چپ راه یافته است. من، به‌ویژه در *بامداد بیورسپ*، در مورد ساختار برخالی و اسطوره‌شناختی‌ای که دست‌یابی به چیز اصیل در «درجه‌ی صفر نوشتار» را، مگر در قالب بازتولید اسطوره‌ای آن از طریق «بازتاب متعین» هگل، ناممکن ساخته است به‌قدر کفایت نوشته‌ام. در عین حال، در گزارش دومین پاکسازی، کوشیده‌ام تمایز این تلقی هگلی-لکانی از وضع پس‌گسترانه‌ی یک ابژه‌ی «اصیل» را از درون‌ماندگاری نهفته‌باورانه‌ی دلوز که در آن هرگونه پیدایش انگاره‌ی «نسخه‌ی اصیل» مستلزم بازقلمروگذاری مذموم فرایند بی‌وقفه‌ی شدن از سوی یک ماشین پارانوایک است، توضیح دهم. این تمایزها به ترسیم تفاوت‌های بنیادین در نحوه‌ی زمانمندی رخداد در هر یک از آن بدیل‌های نظری کشید، تفاوت‌هایی که امروز به صراحت خود را نشان می‌دهند: با دعوت از شما برای بازخوانی متن طولانی گزارش دومین پاکسازی یادآوری می‌کنم که ساخت زمان برای تحریم‌کنندگان، یعنی برای کسانی که تخت‌گاز و بی‌پروا به سوی انقلاب اجتماعی

می‌تاختند، از جنسِ همان «یک چشم بر هم زدن» اسپینوزایی مورد اشاره‌ی کوژو بود؛ برای این جماعت اصلاً فاصله‌ای میان مفهوم و شدن وجود ندارد و مفهوم به محض اندیشیده‌شدن شده است. در این وضعیت حتا برای مشروعیت‌بخشی به رویدادها نیازی به سرکردگی و رهبری همان سازمان عمودی غایب بر تحولات خیابان نیست؛ رویداد به‌صرفِ شدنش مشروع است و گسترش آن افقی و ریزومی است: «صحبت از «اصالت» کار نکنید! فقط خودِ کار را بکنید! چیز اصلی جز همین کار، همین «شدن»، همین «چیز دیگری شدن» - حال این «چیز دیگر» هر «چیزی» که باشد - وجود ندارد». به طرز حیرت‌انگیزی همه چیز تحریم‌کنندگان شیزوفرینیک است و این انصافاً به توانایی‌های تولیدی نظریه‌ی دلوز، گیرم در جهت منفی، اعتبار مضاعفی می‌دهد. همچنین، آنهایی که رابطه‌ی سنتی قوه و فعل را احضار کردند و فقدان رهبری و نفوذ انگاره‌های سوسیالیستی در نیروهای خیابانی را دلیل تحقق نیافتن فعلیت سوسیالیسم از قوه‌ی اصیل «مطالبات برحق فرودستان» دانستند، به‌وضوح زمان را به همان روایت خطی دیامات دایر کردند: یک بردار مستقیم‌الخط یک‌سویه که یک وضعیت پیش‌داده‌ی بالقوه را به یک فعلیت سپسین منتقل می‌کند؛ علیت نیوتنی این رویکرد دم‌دستی و مدرسه‌ای دقیقاً خود را در روایت قالبی، عامیانه و شدیداً مبتذل‌شده‌ای از «سازمان انقلابی» نشان می‌دهد که تنها فایده‌اش بی‌حیثیت کردن دستاوردهای عملی لنین، ضمن تکرار احمقانه و خنده‌دار واژه‌ی بلشویسم به بی‌موردترین نحو ممکن است.

در مقابل، تنها بدیل ممکن برای رسیدن به «چیز اصیل» پذیرش الگوی «مطلق» هگلی است که چنان‌که در همان گزارش دومین پاکسازی و با کمک تعابیر و نمودارهای درخشان کوژو آمد، تنها پس از تکمیل چرخه‌ی فرایند، آغازگاه خود را رو به گذشته وضع می‌کند: پایگاه طبقاتی‌اش را، «اصالت» مقدماتش را. هیچ امرِ اصیلی پیشاپیش وجود ندارد، حتا اگر تمام هیئت‌ش از کارگران و مطالبات برحق آنها پوشیده باشد. آنچه در مرکز فرایند و به‌عنوان هسته‌ی اصیل آن وضع می‌شود محصول سپسین خود فرایند است. نسخه‌های «تجزیه و پهلوی و داعش» که سرگشته‌ها از آنها به‌عنوان مخاطرات ناشی از فقدان رهبری سازمان‌یافته‌ی سوسیالیسم بر آن قیل‌و‌قال‌ها، بهانه‌ای برای حفظ فاصله‌ی چند وجبی از تندروها ساختند، ربط ضروری‌ای به این فقدان ندارند. با رهبری کمونیست‌ها هم «تجزیه و پهلوی و داعش» به همان اندازه‌ای محتمل بودند که بدون رهبری آنها. کمونیسمی که باور نمی‌کند مقاومت نه ابزار سرکوب بورژوازی‌های منطقه بلکه نیروی مهار «تجزیه و پهلوی و داعش» است، کمونیسمی که مقاومت را درست مانند «تجزیه و پهلوی و داعش» دشمنی می‌پندارد که باید نابودش کرد، رهبر هر تحولی هم که بشود عملاً خودش همان «تجزیه و پهلوی و داعش» است. اجازه دهید بار دیگر یکی از نتیجه‌گیری‌های بخش پایانی گزارش دومین پاکسازی که به مشاجره‌ی میان حمید اشرف و تقی شهرام مربوط بود را یادآوری کنم: شهرام ناخودآگاهانه می‌کوشید به اشرف بفهماند که نیروی م.ل. پیش از طرح بحث جبهه‌ی موردنظرش صرفاً مجموعه‌ای از رمزهای ایدئولوژیک است (دقت کنید که موضوع تصدیق فرضیه‌ی جبهه‌ی او نیست، مقصود ساختار و

زمانمندی تعیین بخشی او به هویت سیاسی م.ل. است). از دید شهرام تعیین راستین نیروی م.ل. نه پیش شرط جبهه بلکه نتیجه‌ی آن بود (مشکل او برای فهماندن چگونگی مقدم بودن جبهه بر اتحاد عقیدتی م.ل.ها را به خاطر بیاورید: مسئله انطباق ناپذیری و تنافر مطلق دو نوع زمانمندی اساساً متفاوت در ساختاربخشی به ذهنیت اشرف و شهرام بود). امیدوارم بدون پیش‌داوری اندکی بر این نکته‌ی مکرر در همه‌ی آن صد صفحه‌ای‌های اعصاب‌خردکن درنگ کنید: در وضعیت مشخص منطقه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم، سوسیالیسم به‌عنوان یک موجودیت سیاسی، شرط اولیه و مابعدالطبیعی برخورد با پدیده‌ی مقاومت نیست، نتیجه‌ی این مواجهه است؛ وگرنه حتی تجربه‌ی چنددهه‌ای هم می‌گوید که اختلاف سلیقه‌ی اجزای گوناگون اپوزیسیون چپ در تعیین پیش‌شرط‌های متفاوت، هرگز به تمایز جوهری آنها از یکدیگر نینجامیده است. بار دیگر که آن «فرودستان» تقدس یافته به «اصالت»های کاذب طبقاتی در خیابان‌ها سرازیر شوند، نامحتمل ندانید که «ترانس-آتلانتیک»ها پرچم سرخ رهبری سازمان یافته و منضبط یک انقلاب توده‌ای دیگر در منطقه را باز به دست یک پی‌وای‌دی دیگر بسپارند.

* * *

به‌رغم آن که جاذبه‌ی ساختاری میدان‌های ایدئولوژیک معمولاً به‌صورت یک سازوکار اجتماعی تبیین می‌شود، اما تمایل اجتماعی‌ای که در نتیجه‌ی حضور آدمی در این میدان‌ها در قالب یک غریزه‌ی درونی و شخصی او عمل می‌کند، مقدماً در همان سطح شخصی‌دواری می‌شود. این واقعیت نه‌تنها حجتی بر تفاوت یگانگی ناپذیر نظام شناختی حاکم بر امر تبیین و نظام حقوقی مسلط بر قوه‌ی داوری نیست، بلکه به‌وارون تنها تجلی ممکن برای وحدت دیالکتیکی آنها پیش از لحظه‌ی فرجامینی است که «مطلق» آشکار و درون‌پیدای خودآگاهی تحقق می‌یابد. ظالمانه است، اما چشم‌نواز هم هست:

چیزی از قضیه‌ی تدفین اگر در خاطرمان مانده رهین بخت بلند من است که آن شب در صف سنگین سیاه‌پوشان بودم؛ با افسوس مشترکی که از بدگمانی‌های دیر هنگام جماعت کوتاه و مقطوع شده بود، مدتی پیاده رفتیم؛ شبی که مقدمه‌ی شریطه‌ی خاطیان در نیریز راست‌پنجگاه تصنیف شد، حرمت مسئله‌دار عزایی که با طنین قطعنامه‌ی سوگواران بر منظره می‌گذشت، دست سکوت را بر پرده‌های مضطرب تار انداخت. تابوت را تا حوصله‌ای بود مشایعت کردیم و زود پراکنده شدیم. در دلم بود که وقتی گورستان خلوت شود، به همان مقام بازگردم: به نواختن تعزیتی که در تعجیل پدرمردگان نیمه‌کاره ماند. آن چهارمضراب از کوکافتاده چنین کوکی داشت.

بهمن‌ماه ۱۳۹۶